



۲۰۱۸/۰۷/۰۷

داؤد موسی

## چند سطری به یاد بود از سی و نهمین سال وفات

### احمد ظاهر بلبل شرق

چند روز قبل در ۲۴ جوزا روز سالگرد وفات مرحوم احمد ظاهر خواننده محبوب این ملت است که مرحومی در قلب



ما من حیث یک قهرمان ملی جای گرفته است. انسان ها فطرتاً دوست دارند ببینند که آنهایی که در میان شان قهرمانانه زیسته اند، همچنان قهرمان وار نیز بمیرند. برای همین است که درین روز همه رسانه های جمعی به یاد بود شخصیت، هنرمندی و مخصوصاً واقعه "قتل" آن مرحوم برنامه های بسیار دلچسپ و در خور تهیه می نمایند.

در مورد چگونگی وفات مرحوم احمد ظاهر بنده نیز معلومات دست اولی

دارم که می خواهم به نفع تاریخ نویسان کشور و دوست داران حقیقت، با همگان در میان بگذارم:

این احمد ظاهر مرحوم یک برادر از خود کلان تر به نام آصف ظاهر نیز داشت که او هم چند سال پیش به رحمت ایزدی پیوست. من و آصف سال ها در امریکا در یک شهر متوطن بودیم. انسان بی حد آراسته و خوش مشربی بود. وی نیز چند سال بعد ازینکه من پس از ختم تحصیلات به وطن برگشتم، به کابل آمد. یک چندی با دولت کار کرد و بعد از آن، در دفتر تجارتی من همکار شد. در همین برهه اخیر بود که فاجعه فوت برادرش به وقوع پیوست. چند روز بعد از ختم مراسم تدفین و عزاداری که آصف به دفتر برگشت، در را از درون بسته و پهلویش نشست. گفتم "میگویند که احمد ظاهر را ترور نموده اند. آیا درست است؟" سرش را به علامت منفی تکان داده و گفت "قطعاً. او نه موترش هنوز هم ایستاده که آثار تصادم آن از هر طرفش معلومست".

موضوع به همین جا خاتمه یافت. تا اینکه تقریباً بیست سال بعد ازین واقعه، باز سر نوشت مرا به پشاور کشاند و چند شبی در خانه آصف مرحوم از من پذیرایی بعمل آمد. دلم طاقت نکرد و یک بار دیگر که من و او پشت میز نان خوری نشسته بودیم، ازش پرسیدم:

"آصف بچیم. اگر چه جواب این سؤال مرا بیست سال پیش داده ای، اما در آن وقت فکر کردم که ممکن است از ترس کمونیستان جرأت نکرده باشی حقیقت را به من بگویی.

آیا راستی برادرت را کشتند؟"

گفت "وقتی خبر فوت احمد ظاهر به ما رسید، من و پدرم [مرحوم داکتر ظاهر خان صدراعظم اسبق که داکتر پادشاه و طبیب بسیار حاذق دوران خود بود] سوار موتر شده و رهسپار ولایت پروان شدیم. جنازه را در صحن قومندانی امنیه چاریکار روی یک تذکره انداخته بودند و ما آن را از چهاریکار با خود به کابل آوردیم. پدرم جسد را بر روی میز نان انداخته و آنرا برهنه نمود. بعداً تمام وجود او را به دقت معاینه کرد. در نتیجه معلوم شد که براکت آینه عقب نمای داخلی موتر در حین تصادم شکسته بود". آن گاه انگشت اشاره و وسطی دست راست خود را یکجا بین چقری بین چشم و ابرویش فرو برده گفت:

"براکت آن بزیر ابروی احمد ظاهر فرو رفته و تنها داغی که در تمام وجود او دیده می شد همین یکی بود و هیچ اثری از کدام زخم دیگری در وجودش دیده نمی شد."

پرسیدم پس چرا خسر بره ات که در موتر با او یکجا بود دفعتاً بعد ازین واقعه از کابل گریخت؟ در جوابم گفت:

"چون فامیل خانم احمد ظاهر روی تیوری دسیسه قتل او سخت پافشاری داشتند، او هم از ترس جان گریخت". نکته قابل ذکر درین مورد این است که در زمره راکبین موتر احمد ظاهر به غیر از همین دو نفر، دو دختر نیز همراه بودند و با پرسیدن واقعیت از آنها این گره به سهولت باز می شد. اما به دلائل واضح کسی این کار را نکرد. اینست آنچه که من از یک شاهد عینی و دست اول شنیدم و به زعم خودم به غیر از ابراز حقایق، هیچ دلیل دیگری نمی بینم که آصف مرحوم چنین داستانی را (آنهم برای یگانه برادر دلبنده خود) تراشیده باشد.

می دانم که خواندن سطور فوق برای برخی از خوانندگان بسیار برانگیزنده است، اما حکم انصاف همین است تا در قبال چنین واقعات مهم، به همه جوانب موضوع اجازه تبارز داده شود تا باشد که نسل های آینده از خلال همه آنها واقعیت ها را به زعم خود تعبیر و تفسیر نمایند. الله یاور.

